اسماء ل خان نوا ی نقل کرد: مـادری داشتم که در کمالات و حالات معنوی از اکثر زنان ا ن زمان ممتاز بود و اوقات خود را در طـاعـات و عبادات بدنی صرف می کرد.
گناه و معص تی مرتکب نمی شد و اززنهای صالحه عصر خود محسوب می شد و بلکه کم نظ ر بود.
مادر بزرگم (والده او)ز زنی صالحه بود و از نظر مالی وضـع ت خوبی داشت ، به طوری که مستط ع شد وعازم حج ب ت اللّه الحرام گرد د.
مادر مرا هم بـا آن که در اول تکل ف ، عنی ده ساله بوداز ثروت خود مستط ع کرد و با خود برد و با سلامتی از حج مراجعت کردند.
مـادرم مـی گـفت : پس از ورود به م قات و احرام عمره تمتع و داخل شدن به مکه معظمه ، وقت طـواف تـنـگ شـد، بـه طـوری کـه اگـر تاخ ری صورت می گرفت ، وقوف اختـ اری عرفه فوت مـی گـشت و به وقوف اضطراری تبد ل می شد به هم ن جهت حجاج مضطرب بودند تا طواف و سعی صفا و مروه را تمام کنند.
از طرفی تعداد آنهادر آن سال از سالهای د گر ب شتر بود، لذا والده و من و جمعی از زنان همسفر،راهنما ی برای آموزش حج گرفت م و با عجله تمام به قصد طواف و سـعـی خـارج شـد ـم بـا حـالـتی که از اضطراب گو ا ق امت بر پا شده است ، همان طوری که خـداوندتعالی بعضی از حالات آن روز را فرموده که : وم تذهل کل مرضعۀ عما ارضعت (درآن روز مادر، بچه ش رخواره خود را فراموش می کند.
) وقتی والده و د گر همراهان مشغول انجام وظا ف خود بودند، به کلی مرا فراموش کردند.
در اثنای راه نـاگاه متوجه شدم که با والده و بق ه همراهان ن ستم .
هر قدر دو دم و فر اد زدم ، کسی از آنها را پـ ـدا نـکـردم و مـردم هم چون به کار خود مشغول بودند به ه چ وجه به من اعتنا ی نداشتند.
ازدحـام جمع ت هم مانع از حرکت و جستجومی شد.
از طرفی چون همه ک شکل لباس پوش ده بودند، نمی توانستم از ا ن طر ق هم به جا ی برسم .
راه را نمی دانستم و ک ف ت اعمال را هم بدون راهـنـمـا نـ ـامـوخته بودم و تصور می کردم که ترک طواف در آن وقت باعث فوت کل حج در آن سـال مـی شـود و بـا د ا ن مس ر پر خطر و پر زحمت را دوباره طی کنم و ا تا سال آ نده درآن جا بمانم .
به هر حال نزد ک بود عقل از سرم برود و نفس در گلو م حبس شود و بم رم .
بالاخره چون د دم فر اد و گر ه فا ده ای ندارد خود را از مس ر عبور مردم به کناری رساند دم که لااقل از فشار حجاج مـحـفـوظ بـمـانـم و در گـوشه ای ما وس و نااه د توقف کردم .
درآن جا به انوار مقدسه و ارواح معصوم ن (ع ) متوسل شدم و عرض می کردم : اصاحب الزمان ادرکنی و سر را بر زانو نهادم .
نـاگـاه بـعـد از توسل به امام عصر (ع ) و سر بر زانو گذاشتن ، صدا ی شن دم که کسی مرابه اسم خودم می خواند.
وقتی سر برداشتم ، جوانی نورانی را با لباس احرام نزد خودد دم فرمود: برخ ز ب ا و طواف کن .
گفتم : شما از طرف والده ام آمده ا د؟ فرمود: نه .
گـفـتـم : پـس چـطور ب ا م ؟ من اعمال طواف را بلد ن ستم .
تازه به تنها ی نمی توانم خودم را از جمع ت حفظ کنم .
فرمود: ا نها با من .
هر جا که من رفتم ب ا و هر کاری که می کنم بکن .
نترس و جرات داشته باش .
بـا ا ـن گفته ، غصه ام از ب ن رفت و قلب و اعضا م قوتی گرفتند، لذا برخاستم و با آن جوان به راه افـتادم .
چ زهای عج بی از ا شان د دم ، گو ا به هر طرف که رو می آوردمردم بی اختـ ار راه را باز مـی کـردنـد و بـه کـنـاری مـی رفتند، به طوری که با ا ن همه جمع ت من اصلا احساس فشاری نمی کردم .
تـا ا ن که بالاخره وارد مسجد الحرام شده و به محل طواف رس د م .
جوان به من روکرد و فرمود: نـ ت طواف کن و براه افتاد.
مردم ا ن جا هم بی اختـ ار راه می دادند.
تاآن که به حجرالاسود رس د.
حجر را بوس د و به من ن ز اشاره فرمود: حجر را ببوس .
من هم آن را بوس دم و روانه شد تا آن که به جـای اول رسـ ـد و توقف کرد و اشاره فرمود که ن ت را تجد د کن و دوباره حجرالاسود را بوس د.

هـمـ ـن طور تا آن که هفت شوط (هر شوط، کـ بار دور زدن به گرد خانه کعبه است ) طواف را تـمـام کـرد و در هربار حجر را می بوس د و به من می فرمود که ببوسم و معمولا ا ن سعادت برای همه کس م سر نمی شود، مخصوصا اگر بخواهد بدون مزاحمت و فشار باشد.
به هر حال برای نماز طواف به مقام حضرت ابراه م (ع ) رفتند و من هم با ا شان بودم .
پس از نماز فرمودند: برنامه طواف ، د گر تمام شد.
مـن بـه خاطر تشکر و قدردانی ، چند تومان طلا ی که با خود داشتم ، ب رون آوردم و باعذرخواهی تمام ، نزد ا شان گذاشتم که قبول کنند.
اشاره فرمودند: بردار.
از ا ن که تعدادشان کم بود، معذرت خواستم .
فرمودند: برای دن ا ا ن کار را نکردم .
بعد به سمتی اشاره نموده و فرمودند: مادر وهمراهانت آن جا هستند به آنها ملحق شو.
وقتی متوجه آن طرف شدم و دوباره به سمت ا شان نظر انداختم کسی را ند دم .
باسرعت خود را بـه هـمـراهـان رسـانـدم د دم آنها ا ستاده و نگرانند.
وقتی مادرم مرا د دخوشحال شد و از حالم پرس د.
واقعه را نقل کردم .
همه تعجب کردند مخصوصاآن که در هر دور حجرالاسود را بوس ده ام و احساس فشار و مزاحمت نکرده ام .
و ا ن که نام خود را از آن شخص شن ده ام .
از راهنما ی که با ا شان بود، پرس دند: آ ا ا ن شخص را می شناسی ؟ و آ ا از جمله راهنماهای ا ن جا است ؟ گفت : ا ن شخص که می گو د از جمله ا ن راهنماها و آدمها ن ست ، بلکه او کسی است که پس از اس و نااه دی دست اه د به دامن او زده شده است .
هـمگی نظر او را تحس ن کردند.
خودم هم بعد از دقت و توجه به مشخصات قض ه ، ة ن کردم که او امام زمان (ع ) بوده است کمال الد ن ج 2، ص 196، س 13